

Home Sickness (Nostalgia) in the Poems of Moahammad Reza Shafiie Kadkani

A. Rahimi¹, M. Bagheri², J. Tavana³

غم غربت (نوستالژی) وطن در سروده‌های محمد رضا شفیعی کدکنی

ابوالقاسم رحیمی^۱، مصطفی باقری^۲، جعفر توانا علمی^۳

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۰۱/۲۹

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۸/۱۷

چکیده

Abstract

Nostalgia is sadness because of separation from home or sadness result of bittersweet reminders of the past, that occurs at every person in the form of conscious or unconscious. The aim of this study is to describe and analyze the diverse manifestations of nostalgia from home in Shafiie Kadkani's poems, that is expressed with focuses on unity with nature, Nishapur in position of symbol of cultural and historical all of Iran and the world without borders, while belonging to history homeland. between various examples of nostalgia, grief of being away from home is a key element, also the main theme in the Shafiie Kadkani's poems, is country; thus the authors after, in sections of nostalgia of hometown Nishapur, Khorasan and Iran, deal to analyzing poems of Shafiie Kadkani. This essay, describes and analyzes the various manifestations of nostalgia in the homeland Shafiie Kadkani's poem and they found that the effects collective nostalgia, in his poems are wider and deeper than personal nostalgia.

نوستالژی و غم غربت، دلتنگی حاصل از یادآوری گذشته-های تلخ و شیرین است که در هر فردی به شکل خودآگاه و یا ناخودآگاه بروز می‌کند. هدف از این جستار، توصیف و تحلیل جلوه‌های گوناگون غم غربت از وطن در اشعار شفیعی کدکنی است که با تمرکز بر یگانگی با طبیعت، نیشابور در جایگاه نماد فرهنگی و تاریخی کل ایران و جهانی عاری از مرزها، در عین وابستگی به پیشینه میهن، بیان شده است. از آنجا که در میان مصادیق گوناگون غم غربت، اندوه دوری از وطن، رکنی اساسی در نوستالژی محسوب می‌گردد و با دانستن این نکته که وطن درون‌مایه اصلی سروده‌های شفیعی کدکنی است، نویسندگان این مقاله، در قالب بخش‌های غم غربت از زادگاه، غم غربت نیشابور و خراسان و غم غربت از ایران، به بررسی نوستالژی وطن در سروده‌های شفیعی کدکنی پرداختند و دریافته‌اند که جلوه‌ی نوستالژی جمعی در سروده‌های وی گسترده‌تر و عمیق‌تر از نوستالژی فردی است.

کلیدواژه‌ها: غم غربت، نوستالژی، شفیعی کدکنی، نیشابور، وطن.

Keyword: Homesickness, Nostalgia, Shafiie Kadkani, Nishapur, Country.

1. Assistant Professor, Persian Language and Literature Dept., Hakim Sabzevari. (Corresponding Author)

2. M.S. in Persian Language and Literature, Hakim Sabzevari University and Teacher of Education of Mashhad.

3. B.S in Persian Language and Literature Teacher of Education of Mashhad.

۱. استادیار و عضو هیأت علمی زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه حکیم

سبزواری. (نویسنده مسئول) haghchist@yahoo.com

۲. کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه حکیم سبزواری و

دبیر آموزش و پرورش مشهد. M.b.vafa1@gmail.com

۳. دبیر آموزش و پرورش و کارشناس زبان و ادبیات فارسی.

jafartavana203@gmail.com

مقدمه

این پژوهش با هدف بررسی غم غربت از وطن در شعرهای شفیعی کدکنی، انجام شده است. نویسندگان با روش توصیفی-تحلیلی، به بررسی آثار شعری شاعر پرداخته‌اند و از منظری متفاوت، جنبه‌های مختلف نوستالژی وطن را کاویده‌اند. این رویکرد هم در باب سروده‌های شاعر و هم در حوزه مفهوم نوستالژی و بررسی انحصاری یک مصداق ویژه از نوستالژی در سروده‌های یک شاعر، نتیجه‌هایی درخور توجه را به همراه داشته است.

محمد‌رضا شفیعی کدکنی، م.سرشک، در جایگاه شاعری برجسته در عرصه ادبیات معاصر و محقق نکته‌سنج در پهنه ادب فارسی، دیرگاهی است که از جمله برجستگان و ناموران سرزمین ما به شمار می‌آید. در این مقاله، همراه با ارج نهادن به پژوهش‌های این محقق برجسته، با چهره شاعرانه وی از منظر نوستالژیکی آشنا خواهیم شد. وی در سروده‌های خویش از دیدگاهی انسانی و اجتماعی سخن می‌راند و با مایه گذاشتن از «من شخصی»، به «من اجتماعی» پرداخته، در جایگاه شاعری اجتماعی، به دنیای پیرامون خویش می‌نگرد. او همچنین به دلیل آگاهی ژرف از فرهنگ ایران و زبان فارسی، از یک‌سو، و توانمندی و ذوق هنری، از دیگر سو، قادر است اندیشه‌ها و ادراکات عمیق خویش را، در بیانی دلپذیر و کارساز، به گونه‌ای تأثیرگذار عرضه نماید. شفیعی، همراه با عشق به طبیعت، شهر، جامعه و فرهنگ کهن خویش، توانسته است با سروده‌هایش پیوندی هوشمندانه و استوار در میانه ادب عرفانی کهن و جامعه معاصر خود برقرار نماید.

بیان مسئله

نه تنها در شعر شفیعی کدکنی که در دیگر سروده‌های شاعران و نیز در میانه دیگر مصادیق نوستالژی، غم غربت از وطن از همه برجسته‌تر و آشکارتر است. بر این اساس در جستار پیش‌رو خواننده نخست با مفهوم دقیق «غم غربت» آشنا خواهد شد و سپس، مبتنی بر دو مجموعه شعر شفیعی کدکنی، آینه‌ای برای صداها و هزاره دوم آهوی کوهی، به همراه شعرهای چاپ شده در مجله بخارا، مفهوم نوستالژی در سروده‌های این شاعر، ذیل ۹ عنوان کلی: وطن، کودکی، هبوط از بهشت، اسطوره، غم از دست دادن یاران و عزیزان، غم دوری از معشوق، سپری شدن جوانی و غم پیری، مرگان‌دیشی و آرمان‌شهر تقسیم-بندی شده است. نکته برجسته در منابع و مآخذ این پژوهش، استفاده از جدیدترین سروده‌های شفیعی کدکنی است که تنها در مجله بخارا چاپ شده‌اند.

ضرورت و اهمیت تحقیق

یکی از راه‌های کارا و سودمند برای آشنایی بیشتر با آثار شاعران، بررسی سروده‌ها با رویکرد نوستالژیکی است. پژوهشگران متعددی با آشنایی مفهوم غم غربت، به نقد آثار شاعران پرداخته‌اند؛ اما هیچ کدام به مصداقی خاص از نوستالژی در آثار یک شاعر، نپرداخته‌اند و همین امر موجب شده است که به صورتی گذرا و توصیفی تمامی مصادیق نوستالژی عنوان شود و یا یک مصداق نوستالژی در چندین شاعر بررسی گردد.

سروده‌های شاعران، به شکلی جداگانه و موشکافانه بررسی گردد.

نوستالژی و مفهوم آن

واژه نوستالژی، از زبان یونانی مشتق شده، با دو ریشه «mostos» به معنی «بازگشت به خانه و یا به سرزمین مادری» و «algos» که به «درد، رنج، یا غم و اندوه» اشاره دارد. (Hornbey, 2003: 840) این در حالی است که دیگران نیز نوستالژی را دلتنگی و حزن حاصل از دوری از وطن (لسانی، ۱۳۸۹: ۴۷۶) و یا «فراق، درد دوری، درد جدایی، احساس غربت، حسرت گذشته، آرزوی گذشته» (آریان‌پور، ۱۳۸۰: ۳۵۳۹/۴) معنی نموده‌اند.

این حسرت و دلتنگی علاوه بر وطن و سرزمین مادری، می‌تواند مفاهیم دیگری را نیز دربرداشته باشد. مفاهیمی همچون دوران خوش کودکی، اوضاع خوب سیاسی، مذهبی و اقتصادی در گذشته سپری شده و میل برای بازگشت به گذشته. (آشوری، ۱۳۸۱: ۲۴۶) با توجه به معنای غم غربت، نباید چنین برداشت کرد که تمایل بازگشت به گذشته الزاماً سبب بروز حالتی ناخوشایند در انسان می‌گردد، چه بسا فرد با پناه بردن به روزگار سپری شده، از شدت ناراحتی-های خویش بکاهد و از این بازگشت، حالتی خوشایند را احساس نماید.

یوهانس هوفر^۱ (۱۸۹۷-۱۸۳۳)، دکترای فلسفه و پزشکی و استاد آناتومی و گیاه‌شناسی در دانشگاه آژاس، مفهوم نوستالژی را در سال

پژوهشگران در پژوهش پیش‌رو با توجه به کاستی‌های مقالات و تحقیق‌های دیگر، ضمن بهره‌گرفتن از مطالب ارزشمند آنها، به بررسی انحصاری غم غربت وطن در سروده‌های شفیعی کدکنی پرداخته‌اند.

پیشینه پژوهش

پس از جست‌وجوی دامنه‌دار نگارندگان، کتابی با عنوان روان‌شناسی درد در شعر معاصر از مهدی شریفیان یافت شد که به صورتی کلی و توصیفی، نوستالژی در شعر هفت شاعر معاصر، از جمله شفیعی کدکنی، بررسی شده است. پایان‌نامه دیگری نیز با عنوان «نوستالژی دلتنگی برای گذشته در شعر کلاسیک عرفانی» از فاطمه کلاهیچیان یافت شد که به بررسی نوستالژی در شاعران عرفانی گذشته پرداخته است. همان‌گونه که از نام آنها پیداست، به صورت انحصاری و عمیق به یک شاعر خاص توجه نشده است.

البته مقاله‌های دیگری نیز در این زمینه نوشته شده‌اند، از جمله: «بررسی نوستالژی در دیوان ناصرخسرو» از جهانگیر صفری و حسین شمسی، «بررسی رویکردهای نوستالژیک در شعر م.سرشک (شفیعی کدکنی)» از الیاس نورایی، «بررسی نوستالژی در شعر حمید مصلح» از نجمه نظری، «غم غربت در شعر معاصر» از یوسف عالی. با توجه به نام هر مقاله درمی‌یابیم که در هیچ‌کدام بر روی قسمتی ویژه از نوستالژی، تحقیقی انجام نشده است. در نتیجه نیاز است که هر یک از جنبه‌های نوستالژی در

1. Johannes Hofer

است که در جامعه و گروه و خانواده، به صورت جمعی و گروهی اتفاق می‌افتد که به شکل فرهنگ در نهاد اعضای جمع نهادینه می‌شود. (Holak, et al., 2008: 172-173) فردی و هم جمعی بروز می‌کند، لزوماً به معنی تمایل برای بازگشت به سیستم گذشته نیست؛ بلکه می‌توان آن را تلاش و کوششی به منظور پر کردن جهان امروز، با عناصر مثبت عصر گذشته، دانست. (Reksc, 2015:107, 108)

هریک از گونه‌های نوستالژی جمعی و فردی، به دو دسته‌آنی و مستمر تقسیم می‌شوند. منظور از نوستالژی فردی آنی، گرایش آفریننده اثر به ترسیم لحظه یا لحظاتی از گذشته در اثر خویش است. نوستالژی فردی مستمر دربردارنده تمامی اثر شاعر یا نویسنده است. شاعر یا نویسنده‌ای که متأثر از این نوع نوستالژی [است]، در سراسر اثر خویش، تمام و کمال به گذشته می‌پردازد... (انوشه، ۱۳۷۶: ۱۳۹۶/۲-۱۳۹۵)

حسرت بر گذشته، تنها در شرایط بد زندگی و جامعه بروز نمی‌کند، بلکه در هر لحظه-ای نیز به شکل «آنی» و یا مستمر، اشتیاق بازگشت به گذشته پرشکوه و یا حتی فضای خاطره‌انگیز زندگی پیشین، می‌تواند وجود فرد را سرشار از اندوه غربت نماید. اوضای نابسامان، تنها به منزله عاملی اثربخش، در شدت بروز احساسات دخیل است.

زمینه آغازین بروز غم فراق در نهاد آدمی، در داستان دوری از بهشت نمودی آشکار یافته است. این غم هجر و غم جدایی‌های دیگر، بشر را تا

۱۶۸۸م برای اولین بار ارائه کرد. طبق نظر وی، «نوستالژی» به عنوان یک بیماری کشنده است که یک حالت افراطی از احساس غربت را در فرد پدید می‌آورد و می‌تواند به خودکشی، اختلال در غذا خوردن و مرگ بینجامد. در واقع نوستالژی تشخیصی شایع برای افسردگی شدید از سال ۱۶۸۸ تا سال ۱۹۵۰ بود که تنها در عرصه روانشناسی کاربرد داشت. (Hofer, 1934: 370-390; Daniels, 1985: 372-380)

امروزه روانشناسان کاربرد انحصاری نوستالژی را که برای نوعی بیماری ویژه و سخت روانی مطرح بود، گسترش داده‌اند و غم غربت را درماندگی یا اختلالی می‌دانند که به وسیله جدایی از محیط خانه و زندگی رخ می‌دهد و احساس غربت را یک حالت هیجانی، انگیزشی و شناختی گسترده و پیچیده تعریف می‌نمایند که از غم و اندوه آرزوی بازگشت به خانه و درماندگی برآمده از اندیشیدن به خانه، سرچشمه می‌گیرد. (Archer, et al., 1998: 207)

با گسترش و تنوع کاربرد مفهوم غم غربت در علم روانشناسی، این مفهوم به علوم دیگر نظیر جامعه‌شناسی، ادبیات، موسیقی و سینما نیز وارد شده است. نوستالژی در حوزه ادبیات، در قالب دو بخش تجربیات مستقیم فردی و تجربیات غیرمستقیم فردی، بررسی و تحلیل می‌شود. تجربیات مستقیم فردی، آن دسته از تجربه‌هایی را شامل می‌شود که برای خود شخص رخ داده و جنبه خصوصی و شخصی دارد و منظور از تجربیات غیرمستقیم فردی، آن دسته از تجربه‌هایی

نویسندگان این جستار، نوستالژی و غم غربت را دلتنگی حاصل از یادآوری گذشته‌های تلخ و شیرین می‌دانند که در هر فردی به شکل خودآگاه و یا ناخودآگاه بروز می‌کند که افزون بر میل گریز به گذشته، با آرمان و آرزو نیز، به مثابه تدابیری برای گریز از دلتنگی شرایط موجود و سفر به آینده، ارتباطی تنگاتنگ دارد.

مصادیق نوستالژی

نویسندگان ضمن عنایت به کاربرد مصادیق نوستالژی در شعر شفیعی کدکنی، غم غربت را در قالب بخش‌های ذیل تقسیم‌بندی می‌نمایند:

۱. وطن؛ ۲. کودکی؛ ۳. هبوط از بهشت؛ ۴. اسطوره؛ ۵. غم از دست دادن یاران و عزیزان؛ ۶. دوری از معشوق؛ ۷. جوانی و غم و درد پیری؛ ۸. مرگ-اندیشی و ۹. آرمان‌شهر.

در تقسیم‌بندی عناصر نوستالژی پیشاپیش باید به یاد آورد که باستان‌گرایی (آرکائیسیم، کهنه-گرایی یا کهن‌گرایی)، آن است که در شعر یا نثر از واژه‌های کهنه یا شیوه کاربرد قدیمی آنها استفاده شود. (شریفی، ۱۳۸۷: ۱۱۹۰) این در حالی است که در نگرش شماری از صاحب‌نظران ادبی، باستان‌گرایی نیز جلوه‌ای است از نوستالژی (عالی، ۱۳۷۸: ۱۵۷)؛ جلوه‌ای که گاه با قیدی همراه می‌شود. کهنه‌گرایی در صورتی به ساختن فضای نوستالژیکی می‌انجامد که در زمینه‌ای دلتنگ‌نشیند؛ به عبارت دیگر تمایل به کاربرد الفاظ کهن، اگر با لحن حسرت‌مند نویسنده و شاعر همراه نباشد، تنها متن را از نظر سبکی قابل

بدانجا کشانده است که او همواره، در شرایط دشوار دوری از وضعیت مطلوب و آرمانی، میل بازگشت به گذشته و یا آرزوی آینده‌ای سرشار از خوشبختی را در وجود خویش احساس نماید و هم از این‌رو، برای آرامش‌بخشی به درون پرآشوب خویش، به خلق آثاری با درون‌مایه نوستالژیکی دست یازد. (داد، ۱۳۷۵: ۴۳) بدین ترتیب باید به یاد آورد که پدید آوردن آثار ادبی با یادکرد خاطره‌های پیشین، همواره آرامش‌بخش روح ناآرام بشر در طول تاریخ بوده است و کمتر اثری را می‌توان یافت که در آن از غم غربت سخنی نرفته باشد.

نوستالژی همچون یکی از جنبه‌های روانی انسان، جایگاهی در ژرفای وجود آدمی دارد و هر از چند گاهی، ناخودآگاه و یا خودآگاه، در شاعر یا نویسنده متجلی می‌شود. غم غربت، یعنی همان احساس طبیعی و غریزی مشترک در میان تمامی انسان‌ها، از دیدگاه روانی، زمانی تقویت می‌شود که فرد از گذشته خویش فاصله می‌گیرد. در این حالت، فرد در ذهن خود به گذشته بازمی‌گردد و با مرور و یادکرد آن، دچار غم و اندوهی ویژه و خاص، توأم با نوعی حالت سکرآور می‌گردد. (شریفیان، ۱۳۸۹: ۱۱)

«نوستالژی عنوان یک حسرت تلخ و شیرین برای یک تجربه، محصول و یا خدمات از گذشته تعریف شده است. غم غربت خلق و خویی است نهفته در ذات انسان، که می‌تواند با یک شیء، صحنه، بو و یا موسیقی برانگیخته شود و احساس دلتنگی تلخ و شیرینی از گذشته را در نهاد آدمی زنده گرداند.» (baker and kennedy, 1994: 169).

توجه می‌کند و ویژگی‌های غم غربت را در نوشته منعکس نمی‌سازد. (کلاهیچیان، ۱۳۸۶: ۲۱)

بنابراین، اگر کهن‌گرایی زیرمجموعه غم غربت به شمار آید، دامنه حسرت بر گذشته بسیار وسیع می‌گردد و هر چیزی، اعم از خاطره‌نویسی، اشاره به داستان‌های کهن، استفاده از شعرهای شاعران گذشته و... در زمره نوستالژی قرار خواهند گرفت. با این تفاسیر نیاستی آرکایسم و دیگر مفاهیمی را که بدون اندوه و حسرت، تنها بر گذشته اشاره دارند، نمودی از نوستالژی به حساب بیاوریم.

غم غربت (نوستالژی) و وطن

پیش از آنکه به نوستالژی و وطن پردازیم، باید به یاد آوریم که تمام مصادیق غم غربت در ارتباط با هم قرار دارند و گاهی هم به طور دقیق نمی‌توان آنها را از هم جدا کرد. برای نمونه بسیاری از خاطرات کودکی فرد ممکن است که در شهر و یا زادگاهش به وقوع پیوسته باشد و این بدان معناست که غم دوری از وطن و دوران کودکی، هر دو دل انسان را می‌آزارند. محمدرضا شفیعی کدکنی، م. سرشک، با شگردی هنرمندانه در شعر «گمشده»، از دو مفهوم نوستالژیکی «کودکی» و «وطن»، با نیت برجسته کردن حس حسرت خویش، بهره برده است:

طفلی به نام شادی، دیری ست گم شده ست
با چشم‌های روشن برآق
با گیسوی بلند، به بالای آرزو
هرکس ازو نشانی دارد،
ما را کند خبر

این هم نشان ما:

یک سو، خلیج فارس

سوی دگر، خزر

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۱۶)

در میان تمامی مؤلفه‌های غم غربت، بی تردید غم دوری از وطن و زادگاه و حتی مکانی که چند صباحی را در آن گذرانده‌ایم، از آشکارترین مصادیق نوستالژی محسوب می‌شود؛ چراکه حسرت بازگشت به آن دوران، به عنوان حالتی روانی، با ایجاد حسّ و حال غربت، مدام در خودآگاه و ناخودآگاه آدمی بروز می‌کند. اهمیت غم غربت و وطن تا آنجاست که برخی نوستالژی را انحصاراً «دلتنگی از دوری از میهن و درد دوری از وطن» معنی نموده‌اند. (زمردیان، ۱۳۸۴: ۲۵۴)

بخشی از نوستالژی و وطن را می‌توان با خاطره جمعی پیوند داد. این حسّ مشترک با هبوط انسان از بهشت آغاز می‌گردد و اندوهش در تمامی دوران‌های زندگی بشر به صورت مستمر و یا آنی وجود او را آزار می‌دهد. بخش دیگر غم غربت و وطن که به صورت جمعی در نهاد انسان ریشه دوانده، به شیوه زندگی بشر نخستین در مقایسه با بشر امروزی برمی‌گردد.

۱. غم غربت از وطن در بشر نخستین و انسان امروزی

نوستالژی دوری از وطن، در جوامع کوچک کهن، به سبب وجود ویژگی‌هایی چون نژادپرستی، قومیت‌گرایی و عدم میل به مهاجرت، نمی‌تواند به طور برجسته نمود یابد. انسان کهن در تمامی افکارش، حتی در مورد محل زندگی،

به منظور تلطیف روح و تازه کردن نفس، یک لحظه او را به خود وانمی‌گذارد. به همین مناسبت، در نخستین گام، از محل تولد شاعر، روستای «کدکن»، واقع در شهرستان تربت حیدریه- و یا طبق تقسیمات جغرافیایی گذشته واقع در شهرستان نیشابور- سخن می‌رانیم تا غم دوری از دهکده و زادگاه را در شعر شاعری برجسته بررسی کنیم.

۱. غم غربت از زادگاه

در بین شاعران نوپرداز ما، شفیعی کدکنی با بیانی حسرت‌وار، اما شکوهمندانه، به روستای خود عشق می‌ورزد و در سفر خیال، رؤیا و آرزو، به آنجا بازمی‌گردد تا بغض و اندوه غربت خویش را در دامن صخره‌های زادگاه بگشاید:

ای روستای خفته بر این پهن‌دشت سبز

ای از گزند شهر پلیدان پناه من!

ای جلوۀ طراوت و شادابی و شکوه!

هان ای بهشت خاطر! ای زادگاه من!

باز آمدم به سوی تو، زان دور دورها،

زانجا که صبح می‌شکفت خسته و ملول....

باز آمدم که قصه‌اندوه خویش را،

با صخره‌های دامن تو بازگو کنم.

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۹۷-۹۶)

سرشکِ روستایی‌زاده در غوغای شهری پر از وسوسه‌ها پریشان است. او گوش بر این وسوسه می‌بندد و از شهر نمی‌گریزد. با وجود زندگی در شهر، روستا را مظهر پاک، سادگی و درستی می‌داند و هر جا که غربت شهر او را به گونه‌ای گذرا

ثبات‌پرست بوده و در جامعه‌ایلی کوچک خود، از سخن پیران تبعیت می‌نمود. او تا می‌توانست از وطن مألوف خویش دوری نمی‌جست، اما پس از فروریزی «جامعه‌بسته» با تکامل اجتماعی و به وجود آمدن «جامعه‌باز»، انسان از سکون و محدودیت رو برتافت و با کسب استقلال و خودباوری فردی، آزادانه و با جسارت و نگاهی نو، به سیر و تماشای جهان هستی پرداخت. (آریان‌پور، ۱۳۵۷: ۵۷)

انسان نو، «بودن» را به «من» نسبت می‌دهد، حال آن که انسان کلاسیک، «من» را در «بودن» مستهلک می‌کرد. انسان پویای مدرن از دوری و غربت نمی‌هراسد و به هر مکانی سرک می‌کشد و با مردمان ناآشنا دمساز می‌شود. در مقابل، عالم جغرافیایی انسان قدیم، منحصر به یک اقلیم خاص بوده و نسبت به دیگر سرزمین‌ها آگاهی نداشته است. (آریان‌پور، ۱۳۵۷: ۵۹)

نوستالژی وطن در اشعار شفیعی کدکنی

هر فردی نسبت به میهن خویش دلبستگی ویژه‌ای دارد. این علاقه، زمانی فزونی می‌یابد که فرد به سبب مهاجرت، از موطن دور افتاده باشد و یا شرایط کشور، نامساعد شده باشد. چنین فردی که از زادگاهش دور افتاده، چه بسا به اندازه‌یک مهاجر و حتی بیشتر احساس غربت نماید. در روزگار کنونی که شهرها در تکنولوژی غرق گردیده و حکمفرمایی ماشین‌ها بر انسان امری عادی قلمداد شده است، اگر محل تولد شخص روستا باشد، طبیعتاً شوق بازگشت به طبیعت ده،

می‌آزارد، تصویری از پاکی روستا را در ذهن تجسم می‌کند. در سخن او نمی‌بینیم که فرار و گریز به روستا را به شهریان اعلام کند. پیام شاعر این است که در شهر یا روستا، چه وابسته به اقشار مرفه و چه وابسته به اقشار فرودست، روستایی باش و این یعنی آنکه زاده طبیعت باش. (کیانوش، ۱۳۵۳: ۱۷) با این حال، او از سفر نمی‌هراسد؛ زیرا که همانند دیگر شهروندان معاصر از غربت و کشف دنیای جدید واهمه‌ای ندارد و تنها، اندوهگین و دل‌نگران دوری انسان‌ها از پاکی و یکدلی ساکنان طبیعت است و این از آن روستا که پیوند در میانه انسان و طبیعت در روستا از هم نمی‌گسلد و به فراموشی سپرده نمی‌شود. در شهرهای صنعتی، شاعر این رابطه را رو به تباهی می‌بیند، اندوه بازگشت به روستا و دامان طبیعت سرتاسر وجودش را دربرمی‌گیرد و چنین است که او برای زنده نگه داشتن رابطه خود با عناصر هستی، از «زبان برگ» سخن می‌گوید. گویی انس با طبیعت که یادگار سال‌های کودکی و جوانی اوست، او را به سوی خود می‌کشاند، تا بدانجا که شاعر با باران هم‌زبان و یگانه می‌گردد:

شب، رودخانه، با کلماتی که گاه گاه، آموخت از
مکالمه ابر و درّه‌ها،

آهنگ روستایی و سیال آب را...

کاینک به حیرتم؛

کاین شعر عاشقانه پر شور جذب‌ه را،

باران سروده است،

یا، من سروده‌ام؟...

من آن نی‌ام که بودم،

این لحظه دیگرم

در خویش می‌سرایم دریا و صبح را

تا رودخانه سخن نرمسار تو...

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۱۶۶ و ۱۶۵-۱۶۴)

پناه بردن شفیی کدکنی به عناصر طبیعت و غم و اندوه او برای دوری از روستا، در مقابل زندگی شهرنشینی، قشری و سطحی نیست. او با این رویکرد من‌گم‌شده خویش را در دل طبیعت می‌جوید و با آن به وحدت می‌رسد. بدین‌گونه او حس غربت خویش را که در حقیقت غربت از خود است، التیام می‌بخشد. این همدلی و هم‌زبانی با طبیعت، گره‌گشای بند انسان معاصر است که بیگانه از خود، در بند تکنولوژی گرفتار است تا به یاری همسانی با عناصر هستی، غم غربت جمعی خویش را که به صورت مستمر درون او را از شور و نشاط تهی ساخته و از وجود خود دور گردانده، محو گرداند.

سخن راندن از «زبان برگ» و عبور از «کوچه‌باغ‌های نیشابور»، شاعر را با زبانی ساده، روان، نمادین و با ضرب‌آهنگی تند و تعبیر آشنا، به مثل درخت در شب باران می‌رساند و به درکی تازه از هستی نائل می‌سازد. بخش عمده‌ای از ذهنیت م. سرشک در این دفتر به طبیعت‌گرایی یا حتی طبیعت‌ستایی او مربوط می‌شود به گونه‌ای که شاعر در جست‌وجوی من‌گم‌شده‌اش در طبیعت است و پناه و توان خود را در آن می‌جوید: (عابدی، ۱۳۸۱: ۶۹)

با من بگو چراغ حروف را

تو از کدام صاعقه روشن کردی؟

بازگشت به روستا و طبیعت آن، در وجود مسافر
آزرده‌پا، شعله می‌کشد:

این شهر سرد یخ‌زده در بستر سکوت
جای تو، ای مسافر آزرده‌پای! نیست
بند است و وحشت است و درین دشت بیکران
جز سایهٔ خموش غمی دیرپای نیست...
آنجا برو که جنبش موج نسیم و آب
جان را پر از شمیم گل آرزو کند

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۹۵، ۹۴)

و بدین گونه است که در شعر سرشک،
انسان و طبیعت از هم جدا نیستند. صفاتشان
مانند هم است. جامهٔ طبیعت بر قامت انسان و
جامهٔ انسان بر پیکر طبیعت می‌زیبد. گاه انسان
باران است و طبیعت و آفتاب و گاه به گونه‌ای
وارون... سرشک از این آمیختگی قصد تشبیه و
استعاره ندارد؛ قصد او آشتی انسان و طبیعت
است و از این آشتی بازگشت انسان را می‌خواهد
به زمانی که از خاک می‌زیست، بر خاک می‌-
زیست، با خاک می‌زیست. بازگشت به زمانی که
سوداگردی و فریب نیاز او نبود... (کیانوش،
۱۳۵۳: ۱۷۱)

از آنجا که شفیعی کدکنی شاعری اجتماعی
است، غم غربت از طبیعت در اشعار او نمودی از
نوستالژی جمعی در انسان معاصر، به شمار می‌-
آید. در این حالت طبیعت برای شفیعی کدکنی
حالت تمثیل دارد. او به وصف طبیعت نمی‌پردازد
و نمی‌خواهد مانند شاعران گذشته، تجسمی از
زیبایی‌های طبیعت ارائه دهد. طبیعت را با انسان
درمی‌آمیزد و [بدین ترتیب] حالتی سمبلیک ارائه
می‌دهد. (زرین‌کوب، ۱۳۵۸: ۱۲۹)

بردی مرا بدان سوی ملکوت زمین

وین زادن دوباره

بهاری بود

امروز

احساس می‌کنم

که واژه‌های شعرم را

از روی سبزه‌های سحرگاهی،

برداشته‌ام

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۳۴۲)

بی‌تردید این هم‌رازی و هم‌سخنی طبیعت با
شاعر و شاعر با طبیعت، عکس‌العملی طبیعی است
در مقابل زندگی شهری که از جانب سراینده‌ای که
دوران کودکی خود را در روستا گذرانده، بروز کرده
است. وی این واکنش را از زبان طفل روستایی بیان
می‌کند، تا به یاری بار نوستالژیکی لحظات کودکی
توأم با طبیعت روستا، هر چه بیشتر حس انتظار و
بازگشت را در خواننده القا نماید:

چه دل‌گرفته بهاری!

پرنده‌ها همه آهن،

نسیم:

موج‌غباری

به گوش منتظر طفل روستا نرسید

(میان جنگل آتش)

سرود سیره و ساری

غروب خسته شهر

بنفشه‌های پیوسته با نخ تاریک،

به روی سنگ مزاری

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۲۲۶)

در نتیجهٔ طنین‌انداز شدن سکوت در دشت

بیکران شهر جدا از طبیعت، حسرت‌بار حسّ

۲. غم غربت نیشابور و خراسان

پس از کدکن و طبیعت روستا، باید به شهری که نامش بارها در مجموعه‌های آئینه‌ای برای صداها و هزارهٔ دوم آهوی کوهی تکرار شده است، پردازیم. استفادهٔ مکرر از کلمهٔ نیشابور که به مراتب از بسامد تکرار کلمات مربوط به زادگاهش هم بیشتر است، علاقهٔ خاص شفيعی را به شهر خیام و عطار نشان می‌دهد: «لاجورد افق صبح نیشابور (شفيعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۲۰) در نیشابورم و جویای نیشابور هنوز (همان: ۴۲) زن گرد نیشابوری (همان: ۷۵) در توس، در نیشابور، در ری (همان، ۱۳۸۸: ۱۷۸) رندان سینه‌چاک نیشابور (همان: ۲۷۷) دیوارهای پست نیشابور (همان: ۲۷۸) از شهر بند کهنهٔ نیشابور (همان: ۲۸۴) صبح سیماب‌وار نیشابور (همان، ۱۳۸۵: ۱۷۶) طرح صد صبح نیشابور است و روشن (همان، ۱۳۹۴: ۶۴) ای سوگوار صبح نیشابور سرمه‌گون (همان، ۱۳۸۸: ۲۴۲) آفتاب صبح نیشابور (همان، ۱۳۸۸: ۳۲۷) و...» و از همه مهم‌تر نام دفتر شعر در کوچه‌باغ‌های نیشابور.

در میان این نمونه‌ها ترکیب «صبح نیشابور» - که چهار بار نیز تکرار شده است - قابل تأمل است. شاعر می‌کوشد با این ترکیب، یادآور طراوت و شادابی باشد و آنگاه، به یکباره مخاطب را غافلگیر کند و با پدیدآوردن تضادی آشکار، در پایان به غروب کبود برسد تا حس حسرت مخاطب را بر شکوه صبح نیشابور، در تیرگی‌های پیش رویش، برانگیزاند:

همه‌ره پر از رهایی بود

لحظه، آن لحظهٔ نهایی بود

صبح ترکیب خاک و خوشه و نور

صبح سیماب‌وار نیشابور

... در پیش این غروب سنگرفی

(شفيعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۱۷۶)

این همه تکرار، انسان را به گمان می‌افکند که شاعر روزگاری دراز در نیشابور می‌زیسته است، اما وی هرگز در نیشابور اقامت نداشته و بنابر سخن خودش، شاید تنها یک شب در این شهر مانده است. او در کدکن متولد شده و کودکی‌اش را به صورت مشترک در مشهد و زادگاهش گذرانده است (فیضی، ۱۳۸۸: ۶۰)؛ بدین ترتیب دلیل یادکرد و توجه به نیشابور را باید به خاطرهٔ جمعی ایرانیان نسبت داد؛ خاطرهٔ جمعی که نیشابور را شهری به یادماندنی و آبشخور حوادث گوناگون می‌داند؛ در دیدگاهی دیگر، نیشابور شهری است بی‌همتا که در دوره‌های پیشین، مرکز علم و فرهنگ بوده است. در این بین آنچه خودنمایی می‌کند، نمایش غم غربت جمعی در کنار غم غربت فردی است. به راستی که ادای رسالت اجتماعی به همراه بیان احساسات فردی، شأن هنری هنرمند متعهد را بالاتر می‌برد.

اساس اندیشیدن به شهر تاریخی - فرهنگی نیشابور، تقریباً با سرودن در کوچه‌باغ‌های نیشابور، به شعرهای شفيعی کدکنی راه پیدا می‌کند. شهری که می‌تواند نماد زندگی اجتماعی و حیات فرهنگی ایران در طول سده‌های متمادی به شمار آید. زمزمهٔ «دیوارهای پست نیشابور» و

«شهر بند کهنه نیشابور» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۲۸۴ و ۲۷۸)، نیز نشانه‌ای از زندگی ایرانیان در دوره‌های بسیار قدیم است. (عابدی، ۱۳۸۱: ۶۲) شفییعی با حسرت به گرانمایگی فرهنگ و تاریخ پارسیان، اوج حسّ نوستالژیکی خویش را که خواهان بازگشت به گذشته افتخارآفرین است، در شعر سروده‌شده برای نیشابور، نمایان می‌سازد. او با پرسیدن پرسش‌هایی بدون انتظار پاسخ، رنجش و ملال خود را از گذشته به هدر رفته شهر و کشورش، عیان می‌سازد. این شعر یکی از برجسته‌ترین مفاهیم غم غربت در اشعار شفییعی کدکنی به شمار می‌آید.

شهر خاموش من! آن روح بهارانت کو؟

شور و شیدایی انبوه هزارانت کو؟

می‌خزد در رگ هر برگ تو خوناب خزان

نکعت صبحدم و بوی بهارانت کو؟

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۲۹۶)

اما چه سود؟ از گذشته پرافتخار، جز

حسرت، چیزی بر جای نمانده است:

پرسم از خویش و

- نه با خویش -

درین لحظه: کجاست

جای آن‌جام، که در ظلمت اعصار و قرون،

پرتو باده‌اش از دور دهد نور هنوز؟

در نیشابورم و جویای نیشابور هنوز

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۴۳)

ذهن شاعر چندان درگیر شهر رندان سینه-

چاک است که در بسیاری از سروده‌ها، شهر، خود

کشور می‌شود و منظور از شهر، کشور ایران

است. بر این مبنا، درست در مقابل تکرار واژه

نیشابور، ما با تکرار واژه تیره و تار «تاتار» روبه‌رو هستیم: «به یاد آورد از فتنه تاتار مرا (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۲۰) / شد سوخته‌بار جرگه تاتار (همان، ۱۳۸۵: ۷۹) / با قطره‌ای مرگب ظلمت با لهجه تاتار (همان: ۸۸) / از غارت خیل تاتارشان برحذر داشت (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۲۷۰) / در بامداد رجعت تاتار (همان: ۲۷۸) / طفلان ما به لهجه تاتاری تاریخ... می‌آموزند (همان: ۲۷۹) / سرکرده قبیله تاتار (همان: ۲۸۴) / زیر سرنیزه تاتار (همان: ۲۹۷) / شب غارت تاتاران (همان: ۴۳۵) / سپه تاتار بشکن (همان: ۴۳۵) / ...»

پس واژه شوم تاتار، برای همه اقوام بیگانه

متجاوزگر، در کل تاریخ ایران تا حال مصداق می-

یابد. به همین دلیل شاعر در شعر «هزاره دوم آهوی

کوهی»، دلنگ صبح نیشابور، صبح ایران، می‌گردد.

صبحی که از پس تاریکی‌های شب تاریک هجوم

تجاوزگران، آسمان ایران را روشن می‌کند:

تا کجا می‌برد این نقش به دیوار مرا؟

...لاجورد افق صبح نیشابور و هری‌ست

که در این کاشی کوچک متراکم شده است...

بوته گندم رویده بر آن بام سفال

بادآورده آن خرمن آتش‌زده است

که به یاد آورد از فتنه تاتار مرا

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۱۸، ۱۹، ۲۰)

غلامحسین یوسفی در کتاب چشمه روشن

در مورد شعر «هزاره دوم آهوی کوهی» نکته‌ای

نو می‌نویسد:

انگیزه سرودن این شعر، مشاهده تصویرهایی بوده

در کتابی که چند سال پیش، از بقایای تاریخی و

معماری اسلامی در ماوراءالنهر و آسیای مرکزی ... چاپ و منتشر شده بود. شخص اگر بینش تاریخی احساس همبستگی با سرنوشت ملت خویش در طی اعصار داشته باشد، این‌گونه احوال را احساس تواند کرد. چه‌بسا در پهنه اندیشه و وجدان، زندگی معاصرانش را استمرار حیات اسلاف و ملت خویش در طول قرون بیابد و از آن فراتر آن را پیوسته با جهان انسانیت در درازنای زمان ببیند. (یوسفی، ۱۳۷۹: ۷۷۹)

همین درک بالای شفיעی از اسلاف خویش، اصول انسانی و پیوند با نوستالژی جمعی ایرانیان است که او را به صدای جامعه (وجدان جمعی جامعه) تبدیل می‌کند؛ نه تنها در گذشته که در روزگار معاصر و در تقابل با آن بخش از تفکر غرب که بهره‌کش است:

او می‌مکد طراوت گل‌ها و بوته‌های افریقا را،
او می‌مکد تمام شهد گل‌های آسیا را،
شهری که مثل لانه زنبور انگبین،
تا آسمان کشیده
و شهد آن: دلار

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۴۶۷)
درد و حسرت جانکاه شاعر زمانی نمود می‌یابد که وی در دلنوشته‌ای حاوی سرشارترین احساسات نوستالژیکی، هنگام زیستن در ایران، با درک مهاجرت و دوری از وطن، غمگینانه آرزو می‌کند که وطنش را بتواند همانند گل‌های بنفشه ساده و یکرنگ دیارش، به هر جا که می‌خواهد ببرد. شعر «کوچ بنفشه‌ها»، سروده‌ای «تمثیلی» است برای تجسم بخشیدن به یک مفهوم عقلی-عاطفی. روایت کوچ بنفشه‌ها، همراه با جعبه‌های

کوچک چوبیشان، تمثیلی است از یک آرزو» (علی‌پور، ۱۳۸۷: ۸۸):

ای کاش...
ای کاش آدمی وطنش را
مثل بنفشه‌ها
(در جعبه‌های خاک)
یک روز می‌توانست،
همراه خویش ببرد هرکجا که خواست
در روشنای باران،
در آفتاب پاک

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۱۶۹)
این بنفشه، البته از همان نوع بنفشه خودروی ایرانی است که با انواع بنفشه‌های فرنگی رنگارنگ موجود در سطح شهر، تفاوت دارد؛ بنفشه خودروی کوه و دشت ایران؛ همان «بهین بنفشه ایرانی» که در سروده «اندوه بنفشه‌ها» بیان شده است:

اسفند و فروردین، لبه جویبارها
تا روزگار کودکی من
پر بود از بنفشه وحشی...
این روزها بهار و بنفشه
معنای دیگری به من آرد...
یاد آن بهین بنفشه ایرانی کبود
حسن فرنگ آمد و آن رنگ را ربود
تا چند سال دیگر
دردا و حسرتا!

کس را به یاد نیست که خود بود یا نبود!

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۳۳)
هنگام قیاس بین دو سروده یادشده، «کوچ بنفشه‌ها» و «اندوه بنفشه‌ها»، تفاوت نگرش نسبت به وطن در ذهنیت شاعر آشکار می‌گردد: «کوچ

۲۰-۱۹) او که در موقعیت ناامیدانه بعد از تجربه‌های پی‌درپی اجتماعی معاصر از دوره مشروطه تا روزگار خویش است، تاریخ را سطل تجربه‌ای تلخ و تیره می‌داند که گاه با سختی به سوی روشنایی ره می‌پیماید، ولی باز در چاه ظلمت فرو می‌افتد:

تاریخ سطل تجربه‌ای تلخ و تیره است:

تا آسمان روشنی روز آمدن

پیمودن آن مسافت دشوار، با امید،

وانگه دوباره در دل ظلمت رها شدن

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۳۷)

«حماسه بی‌قهرمان» نیز تأکید همین موضوع است که نگاه تاریخی شفیعی کدکنی را برای ما روشن می‌سازد. (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۶۷) این نگاه «بر دو اصل حسرت و حیرت است؛ حسرت بر گذشته‌ای درخشان، که هبا و هدر شده و افتخار به میراث فرهنگی جاودان که پشتوانه محکمی برای ایرانیان است». (بشردوست، ۱۳۷۹: ۲۶۸)

با حیرت و افتخاری که در دل شفیعی کدکنی موج می‌زند در دفتر *شبخوانی* تحت تأثیر مهدی اخوان ثالث، گرایش شدیدی به ایران باستان پیدا می‌کند. وی ضمن بیان غافل ماندن از اسلام نسبت به ایران باستان، نظرش را نسبت به سروده‌های این دفتر چنین اعلام می‌دارد:

«چیزهایی که برای من چندان مقدس نبوده‌اند- و آن جنبه‌های قبل از اسلام ایران بوده است - چقدر تحت تأثیر اوضاع و احوال ... [معاشرت با اخوان]، از خودشیفتگی نشان داده‌ام، شاید هم در آن لحظات واقعاً چنان حالاتی در من بوده است، اما در

بنفشه‌ها» آرزویی است که از پس یک تردید، جان و دل شاعر را تسخیر کرده است؛ ریشه در خاک خود داشتن یا کوچ کردن و رفتن به سوی باران و آفتاب. شاعر در میانه این دو راه، راه سومی را جسته و آن را در این تمثیل تجسم بخشیده است. همراه بردن وطن خویش و رفتن. در مقابل، شعر «اندوه بنفشه‌ها» که در *مجله بخارا* به سال ۱۳۸۸، سال‌ها پس از «کوچ بنفشه‌ها» سروده شده، سوگ-سرودی بر نابودی و رو به تباهی رفتن وطن است. همان‌گونه که در درون‌مایه سروده اندوه بنفشه‌ها آشکار است، انسان امروزی برخلاف بشر نخستین، بودن را در ماندن مستهلک نمی‌سازد. او بودن را در حرکت و سفر می‌بیند و از غم غربت نمی‌هراسد. غربت حقیقی او، از جنس دیگری است.

۳. غم غربت از ایران

همان‌گونه که بیان گردید، آمیختگی نیشابور و کشور ایران در مجموعه‌های شعر شفیعی کدکنی تا بدانجاست که با دشواری می‌توان آنها را از هم جدا کرد. این در حالی است که شاعر هرچند از لحاظ بسامد واژگانی، به نیشابور بیشتر نظر دوخته، اما نگاهش به ایران و نیشابور، به منزله قسمتی از آن، معمولاً اقلیمی و مکانی نیست؛ نگاهی است به عمق فرهنگ و تاریخ ایران و در میان شاعران نوپرداز که به فرهنگ ایرانی پرداخته‌اند، وی این موضوع را به شکل وسیع-تری در شعر خود پی می‌جوید و به شعر «هزاره دوم آهوی کوهی» می‌رسد. (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵:

این لحظه، ایران، در جانب اسلامی‌اش و با فرهنگ اسلامی‌اش با عین‌القضات و حلّاج و سهروردی-اش... بسیار مقدّس‌تر است از ایران هوخشتره و کوروش کبیر و مردی که بر دریا تازیانه می‌زد و در آن جانب هم، آن قسمتی را دوست دارم که در دوره اسلامی حیات خود را استمرار داده، مثل سیاوش و رستم. (شفیعی کدکنی، ۱۳۶۱: ۱۲-۱۱)

در نتیجه برای ما واضح است که وطن برای او مفهومی فقط ایرانی ندارد، بلکه در ذهنش وطن ایرانی- اسلامی جلوه‌گر شده است. ضمن این سمت و سوی اندیشه شاعر به وطن ایرانی- اسلامی و با وجود اینکه اندیشه‌های عرفانی شفیعی کدکنی ریشه در تعالیم اسلامی ایرانیان دارد؛ اما کاربرد اسامی شخصیت‌های اسلامی نسبت به شخصیت‌های ادبی و اسطوره‌ای و تاریخی پارسی‌نژادان، بسیار اندک است، تا آنجا که فقط یک‌بار به نام حضرت علی اشاره داشته است:

آن قامت رویان و روان ازلی را
آن آرزوی زنده سقراط و علی را

- با آن همه خون‌ها که فشانند به راهش - ...

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۳۰۴)

شاید این نوع دوری از وطن اسلامی، به سبب به‌کار نبردن نام اشخاص اسلامی، ریشه‌اش در کنار بی‌توجهی مردم به فرهنگ اسلاف، به دروغ‌های مذهبی برگردد که در عصر او به نام مذهب رواج یافته و سبب رویگردانی مردم و وی، از تفکرهای متعصبانه مذهبی شده است:

در عصر ز مهریری ظلمت،

عصری که شاخ نسترن، آنجا،

گر بی‌اجازه برشکفد، طرح توطئه‌ست
عصر دروغ‌های مقدّس
عصری که مرغ صاعقه را نیز
داروغه و دروغ‌درایان
می‌خواهند
در قاب و قفس

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۱۱۵)

شفیعی کدکنی با ریشه‌ای چنین، به عمق هزاران سال در سرزمینش، راهی دیار غربت می‌شود. وی تمام اشعار بوی جوی مولیان را، به جز شعر «هویت جاری»، در فاصله تابستان ۱۹۷۵ تا تابستان ۱۹۹۷ و در طول دو سال اقامت خود در شهر پرینستون آمریکا سروده است و تکاملی درآمیخته با حسی نیرومند از نوستالژی را به شعر سمبلیک عرضه می‌دارد. (بشردوست، ۱۳۷۹: ۲۴۱، ۲۲۹) از این‌رو، این مجموعه در قیاس با دفاتر پیشین، زمزمه و شبخوانی، بیشتر غم غربت فردی و «من» شاعر را نشان می‌دهد.

شفیعی با سپری کردن زندگی در دیار غربت، شعری با عنوان *آواره یمگان* می‌سراید و از غربتی ملول می‌گوید. (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۳۹۴) پیوند دیگر شفیعی کدکنی با ناصرخسرو، افزون بر غم غربت، تعهد اجتماعی و رسالت انسانی شاعر است که صمیمانه برای انسانیت در دل هر دو موج می‌زند. با این تفاوت که ناصرخسرو به خاطر دفاع از آرمان‌های فلسفی- اجتماعی در زندان غم غربت به بند درآمده، اما م. سرشک به صورت عینی، اجتماعی و رویاروی، به رویدادها می‌نگرد. (بشردوست، ۱۳۷۹: ۲۲۷)

رفتن مرزها در آینده است تا با الفت دل‌های
مردمان سرزمین‌های گوناگون و کم‌رنگ شدن غم
غربت در جهان، غارت و چپاول از عالم رخت
بربندد و انسانیت رشد یابد:

سازندگان اطلس تاریخ،

آن رودهای پویان،

جغرافیای ماندن را

در آبرفت راندن، شویان...

ای مرزها که فردا،

هر سو،

شقایقان

بر جای سیم‌های خاردار شما

خواهد رست

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۳۹۲)

با نادیده انگاشتن مرزها، شاعر می‌تواند به
هر کجا که بخواهد سفر کند و حرکت و پویایی
او منافی علاقه به مرزوبوم نخواهد بود. در این
راستا شعر مشهور «سفر به خیر» را می‌سراید. غم
غربت او برخلاف بشر نخستین و در جایگاه
انسان معاصر، غم اقلیمی نیست، غمی جانکاه از
اوضاع آشفته میهن است. وی در سراسر طول
حیات، آزادانه اندیشه‌اش را پرواز می‌دهد و
همچون نسیم، برای سلام به شکوفه‌ها به باران،
مرزها را درمی‌نوردد. او با شیفتگی به موطن و
پیشینه آن و با رهایی از قید و بندها، راهی دیار
بیگانه‌ها می‌گردد. شاید این شعر، پرسش و
پاسخی برآمده از درون شاعر باشد که برای رفتن
و ماندن، هر دو، توجیهی دارد:

«به کجا چنین شتابان؟»

وقتی وطن در صدایت

چون صبح گسترده می‌شد

و آن روشناخون خورشید

پاشیده بر رهگذرها

این چیست، این چیست، این چیست؟

این ظلمت و خون که جاری‌ست؟

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۱۳۶)

از دیدگاه شاعر، مرزهای ظاهری که بر صفحه

نقشه، نقش بسته و یا سیم‌خاردهایی که سعی بر

جداکردن انسان‌ها از یکدیگر دارند، پوچ و بی‌معنا

هستند. او مرز انسانیت و ایرانشهر را فراتر از خط-

های مرزی و سیم‌های خاردار، ترسیم می‌کند تا غم

غربت مکانی را در برابر اندوه و حسرت غم

اجتماعی انسان معاصر، به سخره گیرد.

خط‌های روی نقشه به دیوار؟

و آن سیم خاردار؟

- نه هرگز!

معنای من کجاست، پس اکنون؟

در تنگ این حصار؟

- نه هرگز!

از سیم خاردار گذر کن

بگذر ز خار و صخره خارا

آن سوی بادکوبه و گنجه

و آن سوی مرو و بلخ و بخارا...

آفاق همدلی و همیشه

هر جا من و شماست همان‌جا...

(شفیعی کدکنی، ۱۳۹۴: ۴۷، ۴۸)

با وجود همه دلبستگی به وطن و فرهنگ،

شاعر روشن‌اندیش خراسانی، خواهان از بین

دانست. قصد او از آشتی با طبیعت، بازگشت انسان به دوران پاک گذشته خود است. در یادکردهای فراوان شهر نیشابور هم، حسن غربت شاعر به چشم می‌خورد؛ نه از نوع غم غربت خاطرات زندگی در آن شهر، بلکه غم غربت برای نیشابور، در جایگاه نمادی از تاریخ و فرهنگ کشور ایران و یا خراسان بزرگ گذشته. در شعرهایی با درون‌مایه غم غربت وطن، شاعر با اندوه فراوان خواستار بازگشت به دورانی افتخارآفرین و خاطره‌انگیز است.

شاعر با مهاجرت به خارج، برای بازگشت به خانه دل‌تنگ می‌گردد، ولی این درد دوری در برابر حسن عظیم حسرت بر گذشته تاریخی و فرهنگی ایران که به دست فراموشی سپرده شده، رنگ می‌بازد. شاعر اجتماعی معاصر، با زندگی غریبانه در جامعه به جای دل‌تنگی برای خاطرات شخصی، بیشتر از شرایط مردم و وطن تاریخی خود اندوهگین است.

نوستالژی جمعی در اشعار شفیعی کدکنی بسیار پررنگ‌تر از نوستالژی فردی به نظر می‌آید و در سروده‌هایش نوستالژی فردی بیشتر به شکل نوستالژی آنی و نوستالژی جمعی هم بیشتر به شکل نوستالژی مستمر جلوه‌گری می‌کند.

منابع

- آریان‌پور، حسین (۱۳۵۷). فروید-یسم. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی با همکاری انتشارات امیرکبیر.
- آریان‌پور، منوچهر (۱۳۸۰). فرهنگ پیشرو آریان‌پور (انگلیسی فارسی). جلد چهارم. تهران: جهان رایانه.

گون از نسیم پرسید
- «دل من گرفته زین‌جا،
هوس سفر نداری
ز غبار این بیابان»؟
- «همه آرزویم، اما
چه‌کنم که بسته‌پایم...
«سفرت به‌خیر! اما، تو و دوستی خدا را
چو ازین کویر وحشت به سلامتی گذشتی،
به شکوفه‌ها به باران
برسان سلام ما را

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۲۴۳-۲۴۲)

بحث و نتیجه‌گیری

آن‌گونه که دوری از وطن، رکن اصلی و اساسی نوستالژی را تشکیل می‌دهد، غم غربت کاشانه، میهن، زادگاه و نیشابور هم در احساسات نوستالژیکی شفیعی کدکنی نقش محوری را ایفا می‌کنند. اولین نمود غم غربت از خانه در اشعار شفیعی کدکنی دوری از زادگاه است. او به دلیل مهاجرت از کدکن، با اندوهی فراوان دل‌تنگ زادگاهش می‌شود؛ اما غم غربت او منحصر به خاطرات دوران کودکی و دوری مکانی نمی‌شود. بخشی از آن به طبیعت روستا و غم غربت انسان شهرنشین اختصاص می‌یابد. شاعر با رویگردانی از شهر و صنعت، با مظاهر طبیعت وحدت می‌یابد و از زبان آنها سخن می‌گوید تا با بازگشت به خویشتن خویش، من گمشده‌اش را در دل طبیعت بیابد. از این دیدگاه می‌توان بخشی از طبیعت‌گرایی سرشک را برآیند غم دوری از زادگاه و یا دوری از اصل انسان که در دامان طبیعت پرورش یافته،

- آشوری، داریوش (۱۳۸۱). فرهنگ ریشه‌شناختی انگلیسی. تهران: مرکز.
- انوشه، حسن (۱۳۷۶). فرهنگ‌نامه ادبی فارسی. جلد دوم. تهران: سازمان چاپ و انتشارات.
- بشردوست، مجتبی (۱۳۷۹). در جست‌وجوی نیشابور (از زندگی و شعر محمدرضا شفیعی کدکنی). تهران: یوشیج و ثالث.
- داد، سیما (۱۳۷۵). فرهنگ اصطلاحات ادبی. چاپ دوم. تهران: مروارید.
- زرین‌کوب، حمید (۱۳۵۸). چشم‌انداز شعر نو فارسی. تهران: توس.
- زمرّدیان، رضا (۱۳۸۴). فرهنگ ریشه‌شناختی واژه‌ها و کوتاه‌نوشته‌های دخیل اروپایی و آمریکایی در فارسی. مشهد: دانشگاه فردوسی.
- شریفی، محمد (۱۳۸۷). فرهنگ ادبیات فارسی. چاپ دوم. تهران: فرهنگ نشر نو و معین.
- شریفیان، مهدی (۱۳۸۹). روان‌شناسی درد. همدان: دانشگاه بوعلی‌سینا.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۸). آینه‌ای برای صداها. چاپ ششم. تهران: سخن.
- _____ (فروردین - اردیبهشت ۱۳۹۴). «ای شعر من از هستی من یاد آر». مجله بخارا. شماره ۱۰۵. ۶-۱۰۲.
- _____ (بهمن - اسفند ۱۳۸۸). «این روزها بهار و بنفشه...». مجله بخارا. شماره ۷۴. صص ۳۵-۱۱.
- _____ (۱۳۶۱). شیخوانی. چاپ دوم، تهران: توس.
- _____ (۱۳۸۵). هزاره دوم آهوی کوهی. چاپ چهارم. تهران: سخن.
- عابدی، کامیار (۱۳۸۱). در روشنی باران (تحلیل و بررسی شعرهای محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک). تهران: کتاب نادر.
- عالی، یوسف (تابستان ۱۳۸۷). «غم غربت در شعر معاصر». نشریه علمی - پژوهشی گوهر گویا. سال دوم. شماره ۶. صص ۱۸۰-۱۵۶.
- علی‌پور، غلامحسین (۱۳۸۷). «تمثیل و نماد دو قلمرو تجربه شاعرانه شفیعی کدکنی». پایان‌نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه فردوسی مشهد.
- فیضی، کریم (۱۳۸۸). شفیعی کدکنی و هزاران سال انسان. تهران: اطلاعات.
- کلاهچیان، فاطمه (۱۳۸۶). «نوستالژی دلتنگی برای گذشته در شعر کلاسیک عرفانی». پایان‌نامه دکتری. دانشگاه تربیت‌معلم تهران.
- کیانوش، محمود (۱۳۵۳). بررسی شعر و نثر فارسی معاصر. چاپ سوم. تهران: رز.
- لسانی، پاندورا و ضیاء‌الدین دهشیری (۱۳۸۹). فرهنگ فرانسه-فارسی لاروس. چاپ دوم. اصفهان: مانی.
- یوسفی، غلامحسین (۱۳۷۹). چشمه روشن: دیداری با شاعران. چاپ نهم. تهران: علمی.
- Archer, J., et al. (1998). "Duration of Homesickness Scale". *British Journal of Psychology*. No. 89. Pp. 205-221.
- Baker, S. M.; P. F. Kennedy (1994). "Death By Nostalgia: a Diagnosis of Context-Specific Cases". *Advances in Consumer Research*. No. 21. Pp.169-174.
- Daniels, E. B. (1985). "Nostalgia and Hidden Meaning". *American Image*. No. 42. Pp. 371-383.
- Hofer, J. (1934). "Medical Dissertation on Nostalgia by Johannes Hofer, 1688, trans. Carolyn Kiser Anspach". *Bulletin of the History of Medicine*. No. 2. Pp. 376-391.
- Hornbey, A. S. (2003). *Oxford Advanced Learners Dictionary*. Oxford University Press.
- Holak, S. L. et al. (2008). "Nostalgia in post-socialist Russia: Exploring applications to advertising strategy". *Journal of Business Research*. 60:6. Pp. 172-178.
- Reksc, M. (2015). Nostalgia for Communism in the Collective Imagination. *Procedia - Social and Behavioral Sciences*. No. 183. Pp. 105 - 114.